



می دانیم که جنگ ابعاد گسترده و وسیعی دارد، می دانیم که جنگ در پس خود زن ها و مرد های زیادی را وامانده و نگران و تنها، در دنیایی مبهم و تار جا می گذارد و می دانیم که جنگ چون طاعونی بر جان و تن آدم هایی می زند که خواسته و ناخواسته پایه طوفانی می گذارند که پایشان را نمی شود حس زد. نشان کرده داستانی است از بلقیس سلیمانی که در آن انتظار، جنگ و تنهایی از بارزترین و پربرتنگ ترین نقاط توجه است. در یک نگاه کلی مفهوم اصلی داستان سلیمانی را می توان انتظار دانست و تأثیری که به دنبال آن بر روح و روان آدمی تحمیل می شود. قهرمان داستان زنی به نام خوبناز است، زنی جوانی که از پس به جبهه رفتن نامزدش مراد و باز نگشتن تنها و وامانده شده و حالا انتظار برای او شکل و مفهوم دیگری دارد. جنگ اگرچه می تواند بجز تأثیرات فردی، تأثیرات اجتماعی جبران ناپذیری داشته باشد، اما آنچه سلیمانی در این داستان به آن پرداخته است مسأله تنهایی انسان هاست است، انسانی که انتظار برای او نقش تار و پود و جودش شده است و از آن گریزی ندارد. انتظار خوبناز به هویتی جدانشدنی او تبدیل شده است و قدرت این روایت در به تصویر کشیدن این تناقض درونی نهفته است. نویسنده با ظرافت و احساسی عمیق، این انتظار طولانی مدت را برای خواننده شرح داده است. سلیمانی با نگاهی جامعه شناسانه به انسان ها و جغرافیای پس و هنگام جنگ و تأثیرات آن بر انسان ها پرداخته است. جنگ از دید او شبیه به طوفانی است که مهم تر از هر اتفاق دیگری روح انسان ها را دستخوش تغییرات ژرفی می کند. نواقصی ایجاد می کند و کاستی هایی را به بار می آورد که تا مدت ها نمی توان از پس آن بر آمد. سلیمانی سعی داشته است تا در این داستان به خواننده نشان بدهد که چطور جنگ می تواند به بخشی جدائی ناپذیر از شخصیت و زندگی انسان ها تبدیل شود. زبان و سبک سلیمانی در نشان کرده، بسیار ساده است. شاید این سبک به شیوه خیلی از داستان های دیگر او باشد، اما همین سادگی و سراسازی داستان است که بسیار تأثیرگذارش کرده. سلیمانی در این روایت، از نمادها و نشانه ها، به جاو به موقع استفاده کرده است. اگرچه که کل داستان می تواند نمادی از مقاومت انسان ها در برابر سختی ها و حفظ امید به زندگی باشد. خوبناز خود به عنوان سمبلی از صبر می تواند نشان دهنده شخصیت زنی باشد که با وجود داشتن گشته ای سخت و خاطراتی بسیار پرده به دنبال پیدا کردن معنای حقیقی زندگیست و برای ادامه حیات هر چه در توان دارد را به کار می گیرد.
راوی داستان نشان کرده، سوم شخص است. این راوی با نگاهی عمیق به افکار و احساسات شخصیت ها، به ویژه شخصیت اصلی، خواننده را با دیدی وسیع تر با دنیای درونی او آشنا می سازد این سبک به نویسنده اجازه می دهد تا علاوه بر نمایش رویداد های بیرونی، دنیای درونی شخصیت ها و پیچیدگی های روانی آنها را نیز به تصویر بکشد. سلیمانی نه تنها وقایع رخ داده را نقل می کند، بلکه با تمرکز و پرداخت به تمام جزئیات پیرامون، سطح ارتباط عاطفی میان شخصیت ها و خواننده را نیز بالا می برد. جغرافیای داستان سلیمانی مثل همیشه کرمان، گوران، و روستاهای اطراف آن است، خاک آشنایی که نویسنده آن را دوست دارد و اغلب داستان هایش در این جغرافیا رخ می دهد. این جغرافیا هم می تواند به نوعی نمادین باشد، نشان دهنده جهان کوچکی که شخصیت اصلی در آن گرفتار شده است. مکان ها با حس و حال شخصیت ها ارتباط مستقیم دارند، مثل خانه ای که مکانیست برای انتظار. مامن امن و در عین حال حزن انگیز تنهایی یک زن. مکانی برای انتظار های طولانی مدت و شاید هم همیشگی یا شاید هم مکان هایی برای مرور خاطرات. این محیط ها باعث افزوده شدن احساسات انسانی و عاطفی به روایت می شود. همان طور که می دانیم پردازش داستان ها از جمله عناصر مهم در هنر روایت گری است که شامل نحوه شکل دهی به طرح، شخصیت ها و فضای داستان می شود. پردازش این داستان شامل ایجاد تنش، پیچ و خم های داستانی و نقطه اوج آن می شود. همان طور که در نشان کرده طرح داستان، تدریجی و با تمرکز بر احساسات شخصیت ها گسترش پیدا می کند. شاید بشود زبان ساده و روان اما قدرتمند این روایت را به همراه عمق روان شناختی روایت، تمرکز بر موضوعات انسانی، ایجاد فضای دلنشین و مرتبط، پیام های ضمنی و توصیفات کامل از فضاها را به عنوان نقاط قوت این روایت در نظر گرفت. در بخش هایی از روایت، ریتم کند می شود و شاید این ریتم کند چندان خوشایند نباشد اما بلافاصله در قسمت های بعد این ریتم آرام جای خود را به روندی مناسب داده است. در حالی که به شخصیت اصلی داستان به خوبی پرداخته شده و افکار و اندیشه های او را به خوبی برای خواننده شفاف کرده است اما بعضی از شخصیت ها ممکن است به اندازه کافی توسعه نیافته باشند. همین موضوع ممکن است باعث شود تا برخی از روابط و تعاملات در داستان سطحی به نظر برسد. داستان از پیان بندی بسیار خوب و به موقعی برخوردار است و به زعم من یک روایت مدرن و گیرا حتما می باید یک چنین پایان بندی ای داشته باشد.

«اگر چشم ها را ببندم»؛ روایتی شاعرانه در ژانر جاده‌ای

آرمان ملی- بیتا ناصر: هدا عربشاهی، دانش آموخته رشته مترجمی زبان ایتالیایی، روزنامه نگار، نویسنده، مدرس و مترجم است که تاکنون تالیف آثاری چون «آرئوز خواهد آمد»، «زمان منفی»، «شهریور داغ» و همچنین ترجمه عناوینی چون «مریخی ها خود ما هستیم» از جووانی بینیامی، «دو نمایشنامه کمدی» از ایتالو کنتی، «هنر رازآلود بازیگر»، از آئو جنیو باربا و «در سکوت حرف هایمان» از سیمونا اسپارا کو را در کارنامه دارد. او در آخرین تجربه ی خود، بار دیگر سراغ اسپارا کو رفته و رمان «اگر چشم ها را ببندم» را ترجمه کرده است؛ رمانی که همچون اثر قبلی نویسنده، به کاوش در روابط میان والدین و فرزندان می پردازد و به دلیل همراهی پدر و دختر در سفری دور و دراز، در ژانر جاده‌ای دسته بندی می شود. به گفته ی عربشاهی: «ابتدا به نظر می رسد که با داستانی ساده و خانوادگی سرو کار داریم. اما هر گام که داستان پیش می رود خواننده لایه هایی فلسفی و معنوی و حتی سورئال رمان را کشف می کند.» در گفت وگویی پیش رو، بیشتر از این رمان و نویسنده بخوانید.

◀ ابتدا درباره موضوع و درونمایه رمان «اگر چشم ها را ببندم» نوشته سیمونا اسپارا کو که پیشتر با ترجمه شما و از سوی انتشارات آفتابکاران به چاپ رسیده است، توضیح دهید.

رمان «اگر چشم ها را ببندم» درباره زن جوانی است که سال ها از پدرش دور بوده و مهم تر آنکه علت این دوری را نمی داند. روزی پدر ناگهان برابرش ظاهر می شود و از او می خواهد که در سفری همراهش باشد. از اینجا داستان جاده ای پدر و دختر آغاز می شود طی آن پدر داستان زندگی اش را از کودکی تا زمانی که تصمیم گرفت دخترش و همسر سابقش را ترک کند، روایت می کند. این کاوش در روابط میان والدین و فرزندان در دیگر آثار سیمونا اسپارا کو هم دیده می شود. به طور نمونه در رمان «در سکوت حرف هایمان» که آن هم از سوی نشر آفتابکاران با ترجمه من منتشر شده به شکاف نسلی که به دلیل حرف نزدن با یکدیگر، میان والدین و فرزندان به وجود می آید می پردازد. مسأله ای که نه فقط جهان شمول است و می تواند زندگی هر یک از مادر و مواجه با والدین یا با فرزندان در هر گوشه دنیا باشد که به نظر می رسد تجربه زیسته خود نویسنده هم باشد. یک بار در صحبتی با سیمونا به این موضوع اشاره کردم و او به طور ضمنی آن را تایید کرد.

◀ با پیشنهاد پدر – «می رم خونه. به مونته موناکو... ازت می خوام که همراهم بیای...»- سفری دوفره به کوه های سیبلینی آغاز می شود تا علاوه بر آنکه پدر از راهایش بگوید، سفری جادویی باشد برای درک زندگی. موضوع کتاب سفر است؛ هم فیزیکی و هم روحانی، از این حیث جنبه های فلسفی و روانشناختی را چطور ارزیابی می کنید؟

ابتدای این رمان، به نظر می رسد که با داستانی ساده و خانوادگی سر و کار داریم. اما هر گام که داستان پیش می رود خواننده لایه هایی فلسفی و معنوی و حتی سورئال رمان را کشف می کند. این اثر در گروه داستان هایی قرار می گیرد که با اصطلاح ژانر جاده ای شناخته می شوند. این ژانر معمولاً خط داستانی مشخصی دارد که طی آن، شخصیت اصلی داستان با کوله ای از ترس، تردید، بدبینی، پیشداوری و ترس های بسیار سفرش را آغاز می کند و در مسیر سفر با کشف راهایی به تدریج باترس هایش روبه رو می شود تردیدهاش را کنار می گذارد، عینک بدبینی را از چشم برمی دارد و با کشف و شهودش نو، به گرداندیشی می رسد. این خط کلی داستان های ژانر جاده ای است که سفر فیزیکی را با درک معنوی ادغام می کنند و از این رو، رمان اگر چشم ها را ببندم هم پیرو همین مسیر است و به نظر من نویسنده به خوبی توانسته از پس روایتش بر بیاید.

◀ «اگر چشم ها را ببندم» روایتی شاعرانه، گاه جذاب و پرشور دارد. تحلیل شما از زبان و در واقع نوع روایت در این اثر چیست؟

سیمونا اسپارا کو از نویسندگان قرن بیست و یکم است که

هر چند پیرو روایتگری مینیمالیستی است و رمان هایش به ندرت به ۲۵۰ صفحه می رسند اما نشان داده که با وجود گزیدگویی و ایجاز به خوبی قادر است به سبک رمان های قطور رمانتیسیمی با جزئیات دقیق، نگاه شاعرانه به طبیعت و روابط میان انسان ها را بیان کند و همین مسئله باعث می شود که خواننده ارتباط روحی و حتی همذات پنداری عمیقی با شخصیت پیدا کند و شاید درست به همین دلیل است که تاکنون موفق شده جوایز ادبی بسیاری دریافت کند. اسپارا کو نشان داده که دایره واژگانی گسترده ای دارد و قدرت دارد که توصیفات معنوی و سورئال را روایت کند و بی هیچ پیشداوری درباره صحت آنها، قضاوت را به عهده خواننده بگذارد. برای مثال، در نقطه ای از داستان، ویولا به سفری ذهنی می رود و به نوعی طی طریق می کند. بی شک خواندن بخشی این چنین سورئال وسط داستانی این چنین واقع گرا عجیب به نظر می رسد. اما چون نویسنده در مقام دانای کل در این داستان حضور ندارد و روایت اول شخص و به نوعی خاطراتی است که ویولا بعد ها آنها را می نویسد و همچنین از آنجا که شخصیت ویولا از ابتدای داستان به گونه ای معرفی شده که معلوم است به سورتالیسم اعتقاد ندارد بنابراین، خواننده به روایت اعتماد می کند. به خصوص که، این ناآواری تا آخر داستان همراه ویولا می ماند و هر چند در نهایت آن را برای پدرش تعریف می کند، فقط باعث می شود تا به درک عمیق تری از خود فراموش شده اش برسد، زندگی جدیدی را آغاز کند و سرانجام به همان پایانی برسد که در هر اثر سینمایی و داستانی ژانر جاده ای انتظار می رود.

◀ برخی معتقدند که «اگر چشم ها را ببندم» مفاهیم بسیاری در خود دارد اما از آنجایی که بیش از آنکه داستانی باشد، توصیفی ست، رمانی ست که خواندنش کمی سخت و سنگین است. نظر شما در این باره چیست؟

اینکه رمان توصیفی است درست است ولی اینکه خوانندش سنگین است تردید دارم. دستکم نسبت به رمان دیگر این نویسنده در سکوت حرف هایمان ساده تر است، فضای رمان در

اسپارا کو در ایران

سیمونا اسپارا کو متولد سال ۱۹۷۸ در رم است. او که همچنان در پایتخت ایتالیا زندگی می کند، اولین داستان خود را در دوازده سالگی نوشت، فیلمنامه نویسی خوانده و در حال حاضر برای تلویزیون ایتالیا می نویسد. اولین رمان او، Lovebook، در سال ۲۰۰۹ منتشر شد اما نخستین رمان ترجمه شده اش به فارسی «در سکوت حرف هایمان» بود که چند سال پیش با ترجمه هدا عربشاهی و نشر آفتابکاران به بازار آمد. این کتاب برنده ی جایزه ی «۱۵ هزار یورویی "Deaplaneta" در سال ۲۰۱۹ شده بود و همین موفقیت باعث شد در کشورهای مختلف اروپا، آمریکای جنوبی و ژاپن و روسیه ترجمه و انتشار یابد. لازم به یادآوری است که در سال ۱۴۰۱ یکی از شب های بخارا به نام این نویسنده طراحی و به صورت مجازی (به دلیل شیوع کرونا) اجرا شد و در آن برنامه، اسپارا کو و یارا کاردار فرهنگی سفارت ایتالیا در تهران شرکت داشتند.



پدر «هنوز از موج و بارچرخی سفید خوف دارم» و صحنهی مرگ اسفندیار (مغز متلاشی شده بر سورتوم پاشید» را باید از جنس «بارگشت به اصل واقعه» دانست. بدین ترتیب راوی به شکلی ناخواسته در چرخشی تکرار تروما گرفتار است، گویی تنها از طریق بازسازی صحنه‌های مرگ می‌تواند به «حقیقت وجودی» خود نزدیک شود. اما مرگ تنها مسافر آمبولانس سیاه پیرانشانیست. در سراسر متن سه بخشی کتاب، وظیفه‌گرایی مفرط، شانه به شانه‌ی مرگ با او، و در او می‌چرخد. گمان می‌رود اصالت وظیفه در حقیقت بازتاب دیگری از انکار سوگاری یا به زبان دیگر، کار و اصالت مندی کار به مثابه سیری دفاعی در برابر مرگ یا احساس گسردگی مرگ قابل توجه و تفسیر است. فرهنگ بختیاری با تبدیل وظیفه به «ایدئولوژی»، «مرد که گریه نمی‌کند!»، «یکی نبود بگوید آخر سبقلی از تو چه به مرید؟ کمک؟ تو چه مشکلی را می‌توانی حل کنی؟» راوی را در جنبه فراوجدانی (superigo) بی‌رحم اسیر خود میکند. صحنه‌های شست‌وشو یا گواها در سپیدهدم، حمل بارهای سنگین در دهسالگی، و اجبار به ترک مدرسه برای کار، همگی بیانگر استحاله‌ی دردناک سوزه به ابزاری مکانیکی در خدمت «اصالت مندی وظیفه» است. با این احوال، همان‌طور که گفته شد، پیرانشا نوشتن رانته‌ها راه رستگاری خود یافته است. تمایل راوی به نوشتن «گفتم بهتر است بنویسم» و فلسفه ورزی در بارهای مرگ «مردن چگونه است؟» نشان‌هایی برای والایش روان ضربه‌هایی است که در طول زندگی بارش به طور مکرر دریافت کرده است. آمبولانس سیاه به مثابه‌ی روان مکتوب نویسنده، محصول این والایش است؛ روایتی آشفته با ساختار زمانی شکسته که از سیلان تداعی‌های آزاد پرده برمی‌دارد. با این همه راوی آمبولانس سیاه در فضایی بارادوکسیکال گرفتار است:

از سویی با پذیرش «اصالت مرگ» به تعبیر هایدگر به عنوان تنها حقیقت انکارناپذیر، و از سوی دیگر با اصرار بر «اصالت وظیفه» به مثابه ساز و کارای تداعی، هستی او را در تنشی دائمی، به کارناواری ترازیک تبدیل کرده است؛ استاد با تجربه‌ی کفن و دفن، کودکی که مرده‌ها را نوازش میکند، و سوزهای که مرگ رانته‌ها همزبان خویش مییابد. متن با تبدیل



باید پذیریم که ادبیات مینیمال امروزی

با وجود ظاهر جمع و جور ساده‌اش می‌تواند

به‌دور از حشو و پرگویی، محتوای روایات

عمیق فلسفی و معنوی داشته باشد.

به‌خصوص در ادبیات کشوری چون ایتالیا

و معنوی داشته باشد. به‌خصوص در ادبیات کشوری چون ایتالیا که در این حوزه سابقه طولانی دارد. سگانه معروف کم‌دی الهی دانته الگه‌بری که زبان ایتالیایی برآمده از این اثر عمیق است درواقع داستانی خیالی با پیچیدگی‌های بسیار و درهم آمیختگی سبک‌های نوشتاری مختلف است و از ژانر جاده‌ای تا ژانر دلهره، رمانتیسیم، سورتالیسم، فلسفه و مذهب را در قالب سبک اصلی دولچه استیل نوو (سبک شیرین نو) دربرمی‌گیرد. یا کتاب دکامرون اثر جووانی بوکاچو. کتاب مثنوی داستان در داستان است و هرچند مثل هزار و یک شب لایه‌لایه و پوست‌پیزی نیست اما از روایت‌گری تقریباً مشابهی برخوردار است. بنابراین، به‌نظرم برای خواننده ایتالیایی که در دوران مدرسه به خواندن این آثار عادت کرده رمانی چون اگر چشم‌ها را ببندم چندان پیچیده و سنگین نیست. ازسوی دیگر، به‌نظرم برای خواننده فارسی‌زبان هم نباید چندان ثقیل باشد، به‌خصوص که ما هم از کودکی با آثار روایتگری بزرگی چون شاهنامه، پنج‌گنج نظامی، مثنوی معنوی مولانا و تاریخ بیهقی آشنا هستیم.

◀ در پایان برای مخاطبانتان خبری دارید؟ ترجمه، چاپ، تجدید چاپ

در حال حاضر رمانی برای ترجمه در دست ندارم و امسال قصد دارم رمانی را که چندسال قبل پیش‌نویش را نوشته بودم بازنویسی کنم. به‌تازگی هم قرارداد انتشار نمایشنامه‌ای ایتالیایی در دوبرده را با نشر قطره منعقد کرده‌ام و فکر می‌کنم تا پایان سال جاری وارد بازار کتاب شود.

مرگ به «زبان مادری» راوی، مرزهای روانکاوی، فلسفه و ادبیات را درمی‌نوردد و خواننده را به بازاندیشی درباره‌ی پیوند های ناگسستنی زندگی و نیستی فرامی‌خواند. زبان و ساختار روایی متن، هم‌زمان زیباییهایی چشمگیر و ضعفهایی قابل‌تأمل دارد. عباس پیرانشا از طرفی با کاربرد اصطلاحات محلی «گاگریو»، «گادیم»، «موج» و بسیاری دیگر از کلمات و لحن واژه‌های نومی و محیطی نه تنها روایتی قوم‌گارانه می‌آفریند، بلکه زبان را به فضایی برای تنفس شخصیت‌پایش تبدیل میکند. «دا... پ. مبهونت؟ نوردی؟» این جمله با حفظ ساختار دستوری گویش بختیاری، صدای اصیل مادر را بدون تقلیل به فولکلور، نمایش میدهد. همچنین استفاده‌ی او از تصاویر فیزیولوژیک «سرگیجه‌های چرخان»، «خون گریستن»، «سنگینی روی سینه» مرگ را به شصت و نه بود... حالا پنج سال داشت» روایت شکسته و موج، به خوبی هرچه تمامتر، ساختار ذهن اسیب دیده او را پاتاب میدهد. این تکنیک، خواننده را درون چرخشی تکرار روان ضربه‌ها سوق میدهد. جملات کوتاه و نفسگیر «گریه نکردم. گریه نکردم. گریه نکردم.» و تکرارهای موزون «آمبولانس سیاه... آمبولانس سیاه...» میرفت... گویی چرخشی از جهنم بود»- این تشبیه در متن مملو از تصاویر مشابه، تازگی خود را از دست میدهد.

همچنین نوسان میان زبان شاعرانه «اشک‌های بیصدا مثل شبنم روی گورها» و گزاره‌هایی خشک مانند «سال چهل وشش، ساعت سه بعدازظهر» یا خلط زبان محاوره و زبان معیار، یکپارچگی صدای روایت را خدشه‌دار میکند. در نهایت متن آمبولانس سیاه عباس پیرانشا، نه به کمال زیبایی شناختی، که به صداقت قی قید و بند با درد می‌انجامد. زبان در اینجا نه ابزار، که خود بخشی از زخم است؛ ناتوان از درمان، اما مصمم به فریاد و رهایی.

